برنامه کنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com

پیغام عشق

قسمت هفتصد و چهل و ششم

آقای علی از تهران

به نام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان
غزل زنده کننده برنامه ۸۷۵ گنج حضور

این چه بادِ صَرصَرست از آسمان پویان شده
صد هزارانَ کَشتی از وی مست و سرگردان شده
-مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۳۷۰

زندگی برای اینکه ما را به خودش زنده کند و از من ذهنی تقلبی بیرون بکشه از طریق اتفاقات بیرونی و درونی و افکار، ما را به امتحان می‌کشاند و اگر این را متوجه شویم و بازی را جدی نگیریم و سکوت کنیم زنده و شاد بی سبب می‌شویم، و اگر واکنش و ستیزه و مقاومت شویم غرق می‌شویم. مسیر تغییر ما از گذشتن و رها کردن و بازی گرفتن اتفاقات است که مستلزم صبر و کشیدن درد هشیارانه توأم با شکر و پرهیز است که این یعنی تسلیم و پذیرش بی‌چون چرا و بدون خوب و بد کردن و قضاوت، یعنی توکل صد در صد به خرد کل.

ما از وقتی وارد جهان شدیم مرکز عدم را فراموش کردیم و با هر چیز و هر کس و هر فکری همانیده شدیم و باید آنها را شناسایی و با تسلیم به زندگی بسپاریم تا پاک شویم، باید متوجه باشیم اتفاقی که افتاد نباید با آن یکی شویم و باید عقب بکشیم و به آن نچسبیم تا لحظه بعدی را ما با ستیزه و قضاوت نسازیم.
و با این تسلیم بودن همانیدگی ای مثل حرص، خشم، تنفر، می دانم و خودنمایی و کنترل، باورها، مخدرها و یا هر چیزی از ما دورتر می‌شود، و البته این بازی گرفتن اتفاقات مستلزم مداومت و تکرار است و دست در دست بزرگانی چون مولانا، حتی اگر شکستی خوردیم باز به لحظه برگردیم و مثل کودکی برای یاد گرفتن راه رفتن مداومت کنیم تا زنده به خدا و شادی بی‌سبب شویم، پس اول شناسایی و بعد صبر تا خدا پاکمان کند از مانع بینی، مسئله بینی، دشمن بینی، دید غلط گذشته و آینده و کم بینی و ترس نداشتن و یا از دست دادن و در این صورت تبدیل می‌شویم و ارزش اصلی زندگی را در خود میبینیم و با زندگی و خواست خرد کل همراه می‌شویم.

مَخلَصِ کَشتی ز باد و غرقهٔ کَشتی ز باد
هم بِدو زنده شُدست و هم بِدو بی‌جان شده
-مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۳۷۰

باد زندگی و اتفاقات می‌تواند ما را آزاد و رها و شاد بی سبب کند و از جنس خود زندگی و خدا و همین‌طور می‌تواند غرق و نابود در افکار و وسواس ذهنی و بدبختی کند حال اختیار و انتخاب بین مقاومت و تسلیم با ماست، اگر تسلیم باشیم یعنی پرهیز، شکر، پذیرش اتفاق این لحظه با صبر و درد هشیارانه داشته باشیم، بدانیم که نمی‌دانیم آزاد از همانیدگی و درد و اگر مقاومت و ستیزه و ادعای می‌دانم و گله و شکایت غرق می‌شویم.

باد اندر امرِ یزدان چون نَفَس در امرِ تو
ز امرِ تو دشنام گشته، وز تو مدحَت خوان شده
-مولوی، دیوان شمس، غزل شَمارهٔ ۲۳۷۰

اگر می‌خواهیم به زندگی زنده شده و شادی بی سبب را زندگی کنیم و حقیقت وجودی خود را دریابیم باید مسئولیت فضاگشایی و تسلیم را به عهده بگیریم و از اتفاقات نترسیم و فقط با سکوت و سکون از خواسته‌ها و داشته‌های من ذهنی آگاه می‌شویم و به‌خاطر این شناسایی شکر در ما زنده می‌شود و روز به روز به خدا نزدیک‌تر و با زندگی هماهنگ‌تر می‌شویم.

بادها را مختلف از مِروَحهٔ تقدیر دان
از صبا مَعمورْ عالَم، با وبا ویران شده
-مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۳۷۰

اتفاق و بادهای زندگی برای پاک کردن ما از همانیدگی ها طرح می‌شوند، ما به انواع همانیدگی ها چسبیدیم پس اتفاقات مختلفی هم طرح می‌شود و مخالفت ما و تلاش ذهنی برای حل آنها یعنی مقاومت ما، بنابراین دوباره زندگی مجبور است برای ما اتفاقی دیگر طرح کند و تا وقتی ما متوجه نشویم در این چرخه درد گرفتار می‌مانیم. رنج از یک رابطه، حرص به پول، طمع و تنفر و حسادت و مقایسه و انتقام، خودنمایی ها و بالا بردن خود و دیگران را به زیر بردن و خیلی دیگر از همانیدگی‌ها و البته هر چقدر هم که ذهن می‌گوید حق دارد باید متوجه حکمتی که خرد کل می‌داند باشیم و تسلیم شویم، زیرا خیلی از چسبیدن‌ها به ضرر ماست زیرا برای زندگی هشیاری حضور مهمه و جدی و هشیاری جسمی و همانیدگی‌ها بازی.

باد را یا رَب نمودی، مِروَحِه پنهان مدار
مِروحِه دیدن چراغِ سینهٔ پاکان شده
-مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۳۷۰

با من ذهنی فقط اتفاق را می‌بینیم و خداوندی که اتفاق را طرح کرده نمی‌بینیم، قضا و کن فکان را نمی‌بینیم که برای زنده شدن ما کار می‌کنه و اگر متوجه شویم ستیزه و کنترل کردن را می‌اندازیم حتی اگر به ظاهر حق با ماست باز هم کاری به کسی نداریم و قضاوت را خاموش می‌کنیم و دیگران را مقصر نمی‌کنیم و با توکل صد در صد از چیزی نمی‌ترسیم از دست دادن‌ها ما را نمی‌ترساند زیرا به آغوش خداوند راه پیدا کردیم و تسلیم را یک عمل الهی می‌بینیم و مقاومت و دست و پا زدن و ثابت کردن و دفاع را عملی از طرف من ذهنی.

هر که بیند او سببِ، باشد یقین صورت پَرَست
وآنکه بیند او مسبِّب نورِ معنی دان شده
-مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۳۷۰

اتفاق این لحظه سببی برای تسلیم و زنده کردن ما است اما من ذهنی فکر می‌کنه که اتفاقات نباید باشند و امور باید جوری که او می‌خواهد طرح شوند و بنابراین با اتفاق به ستیزه می‌پردازد و هم جنس اتفاق می‌شود مثلاً در برابر توهین کسی مقابله به مثل می‌کند و یا همیشه در دل به صورت حس انتقام نگه می‌دارد و من ذهنی را بزرگ می‌کند، اما اگر کمی از این امر متوجه شویم تسلیم شده و از اتفاق عقب کشیده و با شکر و صبر و پرهیز و کشیدن درد هشیارانه دست در دست خدا شویم و از دست دادن و به دست آوردن همانیدگی را شناسایی کنیم و جنس اصلی خود را شناسایی کنیم و به جای درد به شادی بی‌سبب تبدیل شویم.

اهلِ صورت جان دهند از آرزویِ شَبّه‌یی
پیشِ اهلِ بَحرِ معنی دُرِّها ارزان شده
-مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۳۷۰

من ذهنی با افکار مسلسل وار مشغول است و غیر جسم چیزی نمی‌بینه، خود و دیگران را زندگی نمی‌بینه، و زندگی را در داشتن و بهتر و بیشتر داشتن می‌داند و این‌ها را امتیاز می‌داند. اما داشتن زندگی نیست و این یعنی حضور را با جسم عوض کردن و درد را خریدن، اما کسی که زنده به زندگی و دید عدم بین است از حرص، انتقام، رقابت، خودنمایی و وابستگی ها جدا شده است و خودش کافی است.

شد مُقَلِّد خاک مردان، نَقلها زیشان کُند
وآن دگر خاموَش کرده، زیرِ زیر ایشان شده
-مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۳۷۰

من ذهنی مقلد است و به هر چیزی که می‌بینه و خلق می‌کنه می‌چسبه و باعث کندی و دردمندی میشه و کسی که فضاگشاست و من ذهنی را شناخته و طعم شادی بی سبب را چشیده است به هیچ چیز نمی‌چسبه و مال خود نمی داند و بنابراین حرص و خودنمایی و مقایسه و تنفر و حسادت از او جدا می‌شه، و با سکوت و سکون و رضا، بدون توصیف زندگی فقط زندگی می‌کند با هر شرایطی که دارد و هر کجا که باشد. تسلیم صد در صد و توکل یعنی هیچی بین ما و خدا قرار نگیرد و تسلیم بی قید و شرط و یادمان باشه فکر خودش جسم است و نباید بین ما و خدا باشه.

چشم بر رَه داشت پوینده، قُراضه می‌بچید
آن قُراضه چینِ رَه را بین کنون در کان شده
-مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۳۷۰

ما با من ذهنی گدا هستیم و همانیدگی ها را می‌خواهیم زندگی کنیم و به جای این‌که زندگی را در سکوت و سکون و بی‌نهایتی زندگی کنیم خود را محدود به جهان کردیم و معدن اصلی را فراموش کردیم و علت درد و افکار مسلسل وار و خرابکاری‌های ما همین است. و حتی اگر کل منظومه شمسی هم برای ما بود کافی نبود و باز بیشتر می‌خواستیم و این است خاصیت من ذهنی و وقتی این را متوجه شدیم قبل از خواستن و داشتن چیزی صبر می‌کنیم و از خود می‌پرسیم برای چی این را می‌خواهم؟ برای حرص و طمع و هوس؟ یا در مسیر زندگی و بدون من ذهنی؟

همچو مادر بر بچه، لرزیم بر ایمانِ خویش
از چه لرزد آن ظریفِ سَر به سَر ایمان شده؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۳۷۰

من ذهنی می‌ترسه که ایمان خودش را از دست بده و بنابراین تبدیل به باور و ستیزه و مقاومت میشه و جبهه در برابر توهین دیگران می‌گیره و به سخنرانی و معنوی‌نمایی می‌پردازد و این ایمان جسمی است و هنوز عدم نشده، اما خدا و زندگی نیازی به محافظت و دفاع ندارد زیرا کسی نمی‌تونه به خدا صدمه بزنه.

همچو ماهی می‌گُدازی در غمِ سَرلشکری
بینمت چون آفتابی، بی‌حَشَم سلطان شده
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۰

من ذهنی برای رئیسی و بزرگی در تلاش و مقاومت است و این زندگی تلف کردن و خرابکاری است زیرا زندگی و حضور را کوچک و نابود می‌کنیم و اگر متوجه سکوت، گذشت، رها کردن و کوچک کردن من ذهنی و بالا نیامدن شویم مثل آفتاب گرم و روشن شده و به هر کسی می‌تابیم و عشق می‌دهیم و بد و خوب نمی‌کنیم و دنبال خودنمایی و معنوی نمایی و طرفدار جمع کردن نمی‌رویم، زیرا که متوجه می‌شویم تغییر فردی است و با کسی کار نداریم و توجه را روی خود می‌گذاریم، شاید وقتی نباشد!

چند گویی دود برهان است بر آتش؟ خمش
بینمت بی‌دود آتش گشته و برهان شده
-مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۳۷۰

با دید من ذهنی و باورها و میدانم ها و تقلیدهایش نمیشه خدا شناخت و تبدیل به حضور شد بلکه باید با تعهد به عدم کردن مرکز همانیدگی را شناسایی کرد و با کشیدن درد هشیارانه و صبر اجازه دهیم انداخته شود، وقتی خشمگین هستیم تسلیم و صبر و پرهیز از واکنش داشته و با کشیدن درد هشیارانه و شکر پاک شویم و وقتی که خالی شدیم و بدون هیچ فلسفه‌بافی و می‌دانم شدیم، خود زندگی می‌شویم و زندگی را به زندگی می‌سپاریم بدون هیچ حساب و کتابی.

چند گشت و چند گردد بر سَرَت کیوان، بگو
بینمت همچون مسیحا بر سرِ کیوانٍ شده
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۰

هیچ چیزی از زندگی و مرکز عدم بزرگتر نیست، یعنی من ذهنی نمی‌تواند با محتویاتش ما را به زندگی زنده و یا شاد کند و عمقی بی نهایت ببخشد، خیر.
و ما خودمان من ذهنی را آفریدیم و روز به روز از هر راهی به فکر بزرگ کردن آن هستیم حتی با اینترنت به دنبال جذب دیگران و تبلیغ خود هستیم و نمی‌دانیم که داریم من ذهنی را بزرگ و زندگی را تلف می‌کنیم، و وقتی متوجه شویم با تعهد از من ذهنی بیرون می‌آییم و دست را در دست بزرگانی چون مولانا که به خدا وصل هستند می‌دهیم تا وصل شویم. و همچون مسیح به آغوش خدا پرتاب شویم و این مستلزم یکی یکی انداختن همانیدگی‌ها است، انداختن هوس‌های آفل و خشک کننده، انداختن حرص، معنوی نمایی و می‌دانم ها و هر چیزی که ما را به خودش جذب می‌کند و وسواس آن را داشتیم و باعث دوری ما از خدا بود مثل انتقام و کینه‌ای، مثل حسرت و حس نقصی مثل مقایسه و حسادتی، مثل باور و کنترل کردنی و خیلی چیزهایی دیگر.

ای نَصیبه جو ز من که این بیار و آن بیار
بینمت رَسته ازین و آن و آن و آن شده
-مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۳۷۰

من ذهنی از هر کس و چیزی و اتفاقی زندگی می‌خواهد و بیشتر و بیشتر و بهتر و بهتر هم می‌خواهد و این موجب افکار مسلسل وار و دیوانه کننده و خشک کننده می‌شود، و اگر بدون حرف و لاف متوجه شویم و شروع به شناسایی و پرهیز کنیم پاک شده و شادی بی سبب و الهی در ما جاری میشه، گدایی را انداخته و دیگر از دیگران توقع محبت و پول و احترام نداشته خود برای خود در هر شرایط کافی هستیم.

بس کن ای مستِ مُعَربِد ناطقِ بسیارگو
بینمت خاموشِ گویان چون کفه میزان شده
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۰

با همانیدگی‌ها ما پر از دانش تقلیدی و باورهای کهنه هستیم، پر از ترس و اضطراب و خواهش، و برای داشتن دیگران و یا از دست ندادن آنها به هر حیله‌ای می‌چسبیم، مثلاً به خودنمایی و معنوی نمایی، و اگر متوجه شویم و همچون ترازو و آیینه شویم و برای خود کافی باشیم و بعد از این از افکار و اتفاقاتی که ما را درگیر خود می‌کنند فاصله بگیریم و آنها را بازی زندگی ببینیم و از لاف و سخنرانی و معنوی نمایی و جلب دیگران پرهیز کنیم، زیرا که من ذهنی از این راه بزرگ می‌شود و زندگی را تلف می‌کند، و متوجه باشیم اصل ارتعاش است نه سخنرانی و حرف زدن و فاصله ایجاد کردن، و آن وقت زنده به خدا و زندگی می‌شویم.

با سپاس از همه
علی از تهران

خانم سمانه از تهران

با سلام 💗🌷

این‌که می‌گوییم ظاهرِ اتفاقات بازی هستند یک معنی‌اش می‌تواند این باشد که تمامِ وضعیت‌های این جهانی نسبی هست یعنی نمی‌تواند به کمالِ مطلق و ۱۰۰ درصد برسد.

آن یکی خر داشت و پالانش نبود
یافت پالان، گرگ خر را در رُبود
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ٤١

کوزه بودش، آب می‌نامد به دست
آب را چون یافت، خود کوزه شکست
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ٤٢

هیچ اتفاقی نه خوب است نه بد و نه حتّی متوسط. اما تنها این ۳ حالت، برای ذهن شناخته شده است و به همین دلیل با قضاوت کردن، می‌خواهد یکی از این حالت ها را به هر اتفاقی بچسباند. فضایِ دربرگیرنده اتفاق، زندگی یا خداوند است که از جنسِ بی‌نهایته و فضای بی‌نهایت را نمیشه خوب و بد کرد حتی نمیشه پنجاه-پنجاه گفت. فقط هست و هر طوری که هست باید باشد.
همین‌طور ارزشِ کارهایی که انسان‌ها انجام می‌دهند نیز برای همه به یک اندازه اهمیت ندارد و نسبت به دیدِ اشخاص با هم متفاوت است، چه بسا یک کار برای فردی فوق‌العاده با ارزش است اما برای دیگری جالب بنظَر نمی‌آید مانند عدم کردنِ مرکز و کنار زدنِ همانیدگی‌ها.
یک فرد با دیدِ منِ ذهنی می‌گوید شما دارید ضرر می‌کنید و از مسابقهٔ این جهان عقب می‌افتید ولی فردی دیگر که دیدِ زندگی را دارد، به ادامه دادنِ این راه دعوت می‌کند.

حُسنِ یوسُف عالَمی را فایده
گرچه بر اِخوان، عَبَث بُد زایده
-مولوی، مَثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۷۳

لحنِ داودی چنان محبوب بود
لیک بر محروم، بانگِ چوب بود
-مولوی، مثنوی، دفترِ دوم، بیت ۱۰۷٤

علاوه بر اتفاقات، رفتارِ انسان ها هم نسبی هست. منِ ذهنی میل دارد تا افراد را نیز در دو دستهٔ خوب‌ها و بدها جای دهد. مولانا حکایتی را می‌آورد تا دیدگاه آدمی را نسبت به بدی کردنِ انسان‌ها و پدیده‌های ناگوار تصحیح کند، چراکه برخی از رفتارهایِ نامناسب همچون ضربه‌ای محکم موجب بیداریِ معنوی در انسان می‌شود.
واعظی بود که هرگاه به منبر می‌رفت شروع می‌کرد به دعا کردن در حقِّ آدم‌هایِ بدکردار و می‌گفت پروردگارا بر همهٔ آنان که نیکان یا انسان‌های فضاگشا را مسخره می‌کنند و منِ ذهنی دارند، رحم کن.

آن یکی واعظ چو بر تخت آمدی
قاطعانِ راه را داعی شدی
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۱

دست برمی‌داشت: یا رَب رحم ران
بر بَدان و مُفسِدان و طاغیان
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۲

بر همهٔ تَسخُرکنانِ اهلِ خَیر
بر همهٔ کافرْدلان و اهلِ دَیر
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۳

آن واعظ یک دعا در حقِّ برگزیدگانِ الهی نمی‌کرد بلکه تنها دعایش برای افراد خبیث بود. عدّه‌ای به او گفتند: این نوع دعا کردن رسم نیست، زیرا دعا در حقِّ گمراهان، جوانمردی محسوب نمی‌شود.

می‌نکردی او دعا بر اَصفیا
می‌نکردی جز خبیثان را دعا
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸٤

مر ورا گفتند کین معهود نیست
دعوتِ اهلِ ضلالت، جُود نیست
-مولویَ، مثَنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۵

آن واعظ در جواب می‌گوید که من از این آدم های خبیث خوبی‌ها دیده‌ام و به همین دلیل در حقِّ ایشان دعا می‌کنم زیرا این آدم‌ها چنان از خود ستمکاری نشان داده‌اند که مرا از بدی بازداشته‌اند و به سوی خوبی سوق دادند.

گفت: نیکویی ازینها دیده‌ام
من دعاشان زین سبب بگْزیده‌ام
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸٦

خُبث و ظلم و جور چندان ساختند
که مرا از شر به خیر انداختند
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۷

هر بار که خواستم به دنیا روی بیاورم توسط آنان ضربه می‌خوردم، پس به سببِ ضربه خوردن از آنان، به خدا پناه می‌بردم. در واقع آن گرگ‌صفتان بودند که مرا به راه راست، هدایت می‌کردند پس چون آنان موجبِ هدایتِ من شدند، بر من واجب است که در حقِّ ایشان دعا کنم.

هر گَهی که رُو به دنیا کردمی
من از ایشان زخم و ضربت خوردمی
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۸

کردمی از زخم، آن جانب پناه
باز آوردَنْدَمی گُرگان به راه
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۹

چون سببْسازِ صلاحِ من شدند
پس دعاشان بر مَنَست، ای هوشمند
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۰

و در جایِ دیگر این موضوع را مطرح می‌کند که وضعیت افرادی که در مسندِ قدرت هستند هم مطلق نیست و به طور مداوم در حالِ تغییر است و نوبتِ هرکس به پایان رسد، جایش را به دیگری خواهد داد.

نوبتِ صد رنگی است و صد دلی
عالَمِ یک رنگ کَی گردد جَلی؟
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۶۹

نوبتِ زنگی‌است، رومی شد نهان
این شَب است و آفتاب اندر رِهان
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۷۰

نوبتِ گرگ است و یوسف زیرِ چاه
نوبتِ قِبْط است و فرعون است شاه
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۷۱

آنچه که اهمیت دارد، فضاگشایی و بودن در این لحظه است، چرا که این دنیا همانند شبِ تاریک است و فعلاً آفتابِ حقیقت و زیبارویان در ورایِ آن مستور شده‌اند.

مولانا از زبانِ زندگی می‌گوید که در همین تاریکیِ ذهن و این دنیا به پا خیز و شمعِ حضورت را روشن کن.

هین قُمِ الَّیلَ که شمعی ای هُمام
شمع اندر شب بُوَد اندر قیام
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۵۶

بنابراین پدیده‌ها نسبت به انسان، نسبی هست درحالی‌که کُلِّ عالم هستی برای خداوند، خیرِ محض است و به همین دلیل است که خداوند هر لحظه در کارِ جدیدی است و هر لحظه در حالِ آفریدن است.
انسانی که فضای درونش باز می‌شود نیز، کاری به چگونه بودن اتفاق در بیرون ندارد چون آگاه شده است که پدیده ها در حالِ تغییراند.

و در این دنیا یک اصل ثابته و آن تغییره. به همین جهت صرف نظر از اتفاقات بیرونی، به فضاگشایی ادامه می‌دهد و توجه‌اش را رویِ آفرینش می‌گذارد.

ای عاشقِ جریده بر عاشقان گزیده
بگذر ز آفریده بنگر در آفریدن
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

با سپاس فراوان 🌷💗
-سمانه از تهران

خانم زهره از تهران

با سلام خدمت آقای شهبازی بزرگوار و همراهان گنج حضور

ذره‌ای در گنجایش آفتابی تابان؛

آن مه که زِ پیدایی در چشم نمی‌آید
جان از مزهٔ عشقش بی‌گُشن همی‌زِاید
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۶

آن مَهی که با چشم حسی قابل رویت نیست، هشیاری و زندگی‌ست که در درونِ ما حس می‌شود، و جانی که از هشیاری کاملاً رها نشده، با تسلیم و شکر و پرهیز مزه عشق را می‌چشد و بی‌علت ذهنی و دنیای بیرون بارِ آبستهٔ خود را از ذهن، مسیح گونه به عنوان هشیاری و قائم بر ذات خود به عالمِ نو عرضه می‌کند.

خوابم ببسته‌ای، بگشا ای قمر نقاب
تا سجده‌هایِ شُکر کند پیشت آفتاب
-مولوی، دیوانِ شمس، غزل شمارهٔ ۳۰۸

آشفتگی و بر هم خوردنِ خواب همانیدگی‌ها در ذهن، موجبِ خواب زدگی شدیدی‌ست زیرا ماهیت خنده‌های ذهنی و گرفتنِ خوشی‌هایِ کاذب از امور دنیوی لو می‌رود، چون خالی از روح زندگی و هشیاری بوده است، اما بیداری از ذهن و متمرکز شدن روی اصل خود همراه با تسلیم و استقرار در این لحظه ابدی با کنار رفتن پرده پندار، از زیر نقاب، آن مَه؛ چون آفتابی تابان در درون ما طلوع می‌کند؛ که سجده‌های شکر را در فضای گشوده شده با گفتن: لی مع الله وقت بود آن دم مرا... انجام می‌دهیم.

آفتابی در یکی ذرّه نهان
ناگهان آن ذرّه بگشاید دهان
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ٤٥٨٠

هر کسی در عجبی و عجبِ من اینست
کاو نگنجد به میان، چون به میان می‌آید؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ٨٠٦

آفتابی که در ذهن ما گنجانده شده، زندگی زیبایی‌ست که با طلوعش در درون، آشفتگی خواب ذهن را، منظم و سر و سامان می‌بخشد و سرانجام به بی‌نهایت و ابدیت خدا و زندگی زنده می‌شویم که انعکاسش بر کائنات بسیار ثمر بخش خواهد بود و تعجب مولانا هم از ذره‌گی ما انسان‌ها چنین بوده که چگونه دریایی در مشکی جای شده. البته بستگی به دل چون دریایی ما دارد که سد همانیدگی‌ها را بشکنیم و بدون مقاومت و قضاوت از ذهن زاییده شده و با عشق و صلح و رواداشت نسبت به هم زندگی کنیم. اگر زیر فرمان زندگی باشیم طالب صلح و آرامش هستیم.

عاقلانش بندگان بندی‌اند
عاشقانش شکری و قندی‌اند
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ٤٤٧١

ائتیا کرها مهار عاقلان
ائتیا طوعا بهار بیدلان
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ٤٤٧٢

«از روی کراهت و بی میلی بیایید، افسارِ عاقلان است، امّا از روی رضا و خرسندی بیایید، بهارِ عاشقان است».
اطاعت و در فرمان زندگی بودن کار عاشقانی است؛ که شادی بی‌سبب را تجربه می‌کنند و درحالی‌که آسمان درونشان گشوده شده است و با آسودگی خاطری که دارند نسبت به رُخ دادن هر نوع اتفاقی رضایت داشته و خشنود از اینکه در بهار حضور هستند.

ولی کسانی که با عقل منِ ذهنی پیش می‌روند، دایم با زندگی ستیزه کرده و درحالی‌که در دام ذهن گرفتارند، برای زیاد کردن همانیدگی‌ها سبب‌ها را کِش می‌دهند و به‌قول معروف با این‌که دور دنیا را می‌زنند، یعنی عقاید گذشته را زنده کرده، و به کارهای خرافیِ دست می‌زنند، ولی در ذات چون در بند عدم هستند به طرف خدا و زندگی کشیده می‌شوند و پس از مدتی کار روی خود متوجه می‌شوند که: قضا و اراده‌ی زندگی قدرتمند و درست عمل می‌کند. باید همین می‌شد که شده. قانون «کن‌فکان» یعنی بشو، می‌شود، پس باید هر چه زودتر به خدا و زندگی زنده شده و تبدیل شویم. و حدیث زیر هم اشاره می‌کند که:
«هر کس غم‌هایش را به غمی واحد محدود کند، خداوند غم‌های دنیوی او را از میان می‌برد و اگر کسی غم‌های مختلفی داشته باشد، خداوند به او اعتنایی نمی‌دارد که در کدامین سرزمین هلاک گردد».

گفت رو هر که غم دین برگزید
باقی غم‌ها خدا از وی برید
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷

در توکّل تو بگویی که: سبب سنّتِ ماست
در تَسَبُّب تو نکوهیدنِ اسباب کنیَ
-مولِوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۸۳
-تَسَبُّب: سبب جویی، توسّل به سبب

با سپاس و احترام،
زهره از تهران

با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

برنامه کنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com